

داستان

اَرغُونْ خان بن اَبَا قَا خان بن هُوَلَا كُو خان بن تُولُو خان بن

چینگگیز خان

و آن بر سه قسم است:

۵ ولادت مبارك او روز شنبه بیست و پنجم آرام آئی داقیقو پیل موافق... سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه هجری در اول ساعت روز، چون آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود به حدود بَیْلَقَان از آن طالع وقت برج حوت و روز آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه... موافق بیست [و] نهم اَلْتِهِنِجْ آئی داقوق پیل ۱۰ بر تخت پادشاهی نشست؛ و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه... موافق هشتم اپکندی آئی... پیل وفات یافت. عمرش سی و سه سال و پادشاهی هفت سال.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران ۱۵ و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند؛ و ذکر دامادان او و بعضی [خویشان و] احوال ایشان و جدول شعب فرزندان [او].

قسم دوم

در مقدمه جلوس [مبارک] او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ زمان

پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهاى حکمت‌آمیز و بیلیگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات [و] ۵ حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق معلوم شده.

قسم اول از داستان آرغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و
پسران و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند
و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول

۵

شعب فرزندان

آرغون پسر بزرگتر آباخان بود. از قیَمِش ایگاچی در وجود
آمده، و او را خواتین و قومایان بوده اند، و پیشتر از همه قتلغ
خاتون دختر تَنگِگِز کُورگان را خواست، و چون او نمانده برادر
۱۰ زاده اُولجَتای دختر سُولامِش را که مادر او توداکاچ است بخواست
و چون هنوز طفل بود به او نرسید، و بعد از آن اوروک خاتون را
دختر ساروجه خواهر امیر ایرَنجین از قوم کِرَایت [و] ساروجه
برادر تُوکُوز خاتون بود، و بعد از او سَلجُوق خاتون دختر سلطان
رکن الدین روم، و بعد از آن بُولغان خاتون بزرگ که خاتون آباخان
۱۵ خان بود بگرفت؛ چون او وفات یافت به جای او بُولغان خاتون دختر
اَوتمان پسر اَبَتای نُویمان را که این زمان هست بخواست؛ و بعد از
آن قُمایان، قُومای پدر تودای خاتون را بستند و به جای مِرَتای
خاتون بنشانند؛ و دیگر قُولتاق ایگاچی، و دیگر قُوتئی نام دختر
قُتلغ بوقا پسر حسین آقا، و دیگر آرکه ایگاچی که پیشتر قُومای

[الباقخان] بود.

اما پسران او

چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: غازانخان، مادرش قوُلْتاق ایگآچی.

۵ پسر دوم: پیسوتیمور، مادرش اُزُوکْ خاتون بود.

پسر سوم: اُولجایتو سلطان، مادر او هم اُزُوکْ خاتون.

پسر چهارم: ختائی اُغول، مادر او قوُلُوقْ خاتون، و پیشتر او

/523 را سنکداس... نام بود.

اما دختران او

۱۰ نیز چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

دختر اول: اُولجیتائی، مادر او اُزُوکْ خاتون، در اول نامزد

قوُنْجُقْبَالْ بود، و بعد از آن به اقْبُوْقا دادند؛ و این زمان پسر او

امیر حسین دارد.

دختر دوم: اُولجایتیمور، مادر او هم اُزُوکْ خاتون بود و او را

اول به تُوکَالْ دادند؛ و بعد از او به امیر قُتْلَغْشاه تُوْیاُن؛ و پیش او ۱۵

وفات یافت.

دختر سوم: قُتْلَغْتیمور، او نیز از اُزُوکْ خاتون در وجود آمده

بود و به شوهر نارسیده در بغداد در دارالسلام وفات یافت.

دختر چهارم: دلانچی، از بُولغانْ خاتون در وجود آمده و او به

کودکی وفات یافت.

قسم دوم

از داستان آرغون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان
پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را
دست داده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

به موجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از
حادثه احمد تمامت خواتین و امرا در آب شور از حدود یوز آغاج / 524
۱۰ مجتمع شده بر پادشاهی آرغون متفق گشتند و از آنجا گنج
فرموده به یورت سوکتو نزول فرمود؛ و شهزادگان [هولاچو و
گنخاتو] برسیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند؛ و روز
آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
موافق بیست [و] نهم التینج ای ذاقیقو بیل بعد از اختیار منجمان
۱۵ به طالعی مسعود برج قوس هولاچو دست راست آرغون بگرفت و
آنبازچی دست چپ، و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و جمله
باتفاق گمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانو زدند
و به کاسه گرفتن و طوی و عشرت مشغول شدند.

حکایت

احکامی که اَرْغُونْ خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالك فرموده است

- و بعد از آن که از طوئیها و عشرت فارغ شدند، پیشتر شاه یَزَلِیغْ را به اطرافِ ممالك روانه گردانیدند در باب استمالت رعیت ۵ تا جهانِ شوریده آرام یافت؛ آنگاه شهزادگان را نواخت تمام فرموده به مواعیدِ خوب مستظهر گردانید؛ و در سلخ جمادی الاولی شهزاده کپنَشو برسد و هرچند پیشتر او و جُوشْکابِ راضی نبودند و سرِ فتنه داشتند، و در آن روز به اتفاق همگنان مَوْجَلْگا دادند و بعد از آن اِبْوَکَانْ پسر شیرامُونْ نویان بن چوَرْماغُونْ را ۱۰ یَارْغُو داشتند؛ و چون از مقرّبان احمد بود او را به یاسا رسانیدند. و بعد از آن حکم یَزَلِیغْ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرّض متعلّقان احمد نگردد و ندا زدند که هرکس راه آبا و اجدادِ خود نگاه دارد و یکدیگر را زور و زیادتی نرسانند؛ و رعایا به فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول باشند؛ و از شهزادگان ۱۵ جُوشْکابِ و بایْندو، و از امرا اَرْوَقْ... را/ معین فرمود تا به حاکمی و امارت بغداد و دیار بکر روند؛ و شهزادگان هُولاچو و گِیخائو را به مملکت روم فرستاد و گرجستان را به عم خود آجای داد و ممالك خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کپنَشو را به مساعدت او؛ و نوروز را به ۲۰ امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا ترغامبشی کرده کُوجْ فرمود و به جانب سُوغُورْلُوقْ توجّه نمود؛ و یَزَلِیغْ وزارت ممالك به نام بُوفا نافذ گردانید؛ و در سیوم رجب سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِیْنِ وَ سِتْمِائِه فرمود تا چندان زر بر سر وی ریختند که در میان ناپدید خواست

شد؛ و او از میان مغول مردی بغایت کافی و زیرک بود با رای و تدبیر، و کلیّات و جزویّات مصالح [ممالك] به وی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده.

حکایت

- ۵ حال صاحب سعید شمس الدّین صاحب دیوان بعد از حادثه احمد و توقّف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان و سیورغامیشی فرمودن و شهید شدن صاحب شمس الدّین چون در خراسان الیناق را بکشتند و احمد منہزم گشت از حدود جاجرم بر جمّازه نشست و بگریخت با دو ۱۰ سه نوکر، و از راه بیابان به اصفهان آمد. اهالی اصفهان چون بر حال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند. یا آتایک یزد که تبنای نام شیعه اصفهان او را به جهت آنکه هواخواه ارغون خان بود و هرگز پیش احمد نمی رفت گرفته بود و در اصفهان شهر بند کرده بود در آن باب کنگاچ کردند. او چون ۱۵ هنوز محقق حال معلوم نداشت در آن کار تعللی می نمود.
- صاحب از قصد آن جماعت آگاه گشت و به اسم زیارت از شهر بیرون رفت و بر اسبان گزیده سوار شده متوجّه قم شد. چون آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهر است فرود آمد و در آن مزار متبرک معتکف گشت. جماعت ملازمان هر یک در باب حال او فکری می کردند و بر آن متفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت فرضه هرمنز فرماید و آنجا کار خود را تدارک کند.
- صاحب گفت فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن و روی گردانیدن مصلحت نباشد، صواب آنست که به بندگی حضرت توجّه

نماییم. اگر به وسیلت امیر بُوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر اَرغُون خان میسر گردد فهوالمراد، والا به قضای خدا رضا داده تسلیم شوم؛ و چند روزی در آن تفکر توقّف نمود.

ناگاه ملك امام الدّین قزوینی از بندگی حضرت به تفحص حال صاحب برسید، و بعد از او آتایك یوسف شاه لور و قوماری متعاقب ۵ در رسیدند و او را بشارت داد که اَرغُون خان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سُبُورْ غامِیشی فرمود و تاج و تخت پدر نیکوی من به من ارزانی داشت، تمامت مجرمان را از گناه ببخشیدم؛ و اگر صاحب دیوان به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرماییم؛ و قوماری را به ساوه با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دو روز ۱۰ روانه شدند، و روز آدینه دهم رجب سنه ثَلَاث و ثَمَانِین [و سِتْمِائَه] به قُزْبَان شپره رسیدند و پیش بُوقا فرو آمد؛ و چون میان ایشان سابقه دوستی بود به حضور یکدیگر بشاشت نمودند؛ و دیگر روز بُوقا او را به بندگی اَرغُون خان برد تا رسم اُولْجَامِیشی را اقامت کرد.

۱۵ اَرغُون خان به وی زیادت التفاتی نفرمود و تغییر نیز اظهار نکرد. چون با خانه آمد ارباب حاجات روی به وی آوردند. صاحب می گفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیر بُوقا، و آن نیز تا چون بود؛ و امیر علی تَمُناچی به تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده، و املاك و اسباب ۲۰ صاحبی را متصرف شده؛ و او و فخر الدّین مستوفی و حسام الدّین حاجب که برکشیدگان صاحب شمس الدّین بودند از راه حسد جاه در قصد او متفق شدند و با بُوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن گردد با تو همان کند که با اَرغُون آقا و دیگر امرا کرد؛ و بُوقا را بر آن داشتند که در بندگی اَرغُون ۲۵

خان او را قصد کرد؛ و بوقدائی ایدآچی را موکل صاحب گردانیدند به اسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند؛ و [چون] عازم قِشلاقِ آرآن شدند در موضع اوجان فرمان نافذ گشت تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند.

- ۵ او پیش بوقاً فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زر را در زیر زمین / نمی نهادم. هر چه مرا به دست می آمد 526/ تمامت به املاک مرتفع می دادم؛ و این زمان چندان اسباب از آن من موجود است که هر روز يك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود؛ و پیش بوقاً پیغام فرستاد که ای امیر بوقاً! مکن و پادشاه را ۱۰ وزیر کشی می آموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند؛ تا یقین بدانی. فایده نداد، دُولادائی یازغُوچی را و قَدان را بفرستادند تا او را یازغُو داشتند و به هیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن می گفت، و در اثنای آن حال دوات را طلب داشت و کاغذ که مال می نویسم و وصیت نامه ای نوشت که نسخه آن چنانکه ۱۵ بود داخل این حکایت رفت از خطِ ید او و نسخه اینست:

[وصیت نامه صاحب شمس الدین]

چون به قرآن تفال کردم برآمد: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَتَغَابُوا وَ لَاتَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

- ۲۰ باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در جهان فانی بشارت جهان باقی به وی رساند؛ چون چنین بود مولانا محیی الدین

- و مولانا فخرالدین برادران دینی مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک به تطویل می انجامد و موضع احتمال نمی گیرد از این بشارت نصیبی رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم؛ ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند؛ سعادت دایم باد. ۵
- جماعت فرزندان **حَفَظَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى** سلام بخوانند ایشان را به خدای تعالی ودیعت داده شد **اللَّهُ لَا يُضِيعُ وَدَايِعَهُ**. در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید. چون روزی نبود با آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را به تحصیل رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل گردند، با ۱۰ آنکه خدای داده باشد بسازند. اگر فرزند **آتَاكَ** و والدیش خوشک خاتون خواهند که به ولایت روند اجازت باشد، نوروز و مسعود با والده بهم ملازم **بُولُغَانَ خَاتُون** باشند و بر سر تربیه ما هر دو برادران می باشند. اگر عمارت کرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند داد به همه مدد دهند، و ایشان نیز آنجا روند دیگر فلانی ۱۵ نیز هرگز از ما آسایش نیافت، اگر خواهد شوهر کند.
- فرح و والده با **آتَاكَ** بهم باشند. زکریا را با **املاك تُوْمَان** شاهنشاه آنی و دیگر مواضع با امیر **بُوقَا أَمْرَاقُ** داده ام او را بدو نمایند و دیگر املاك را عرضه دارند؛ اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد. ۲۰
- در این وقت خاطر با حضرت ایزدی بود، نصیبۀ عزیز ما را فراموش نکنند به آنچه دست دهد، سعادت دایم باد. اگر از املاك چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند؛ حرم بزرگ از تبریز کجا تواند رفت؟! هم آنجا باشد؛ **وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتَبَعِ الْهُدَى**.

و این کاغذ را پیش موگلان انداخت. چون بخواندند و مالی نبود تَوَقُّلُوقَ قَرَأُوْنَا از جَلَايِرْ او را چوب بسیار زد و فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانیدند، روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِيْنَ وَ سِتِّمِائِه بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر ۵ به کنار رودخانه او را شهید کردند، رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى [عَلَيْهِ] رَحْمَةً وَاسِعَةً.

و در آن وقت مولانا نورالدین رصدی تاریخ واقعه او را به نظم آورده:

شعر

۱۰ نظامِ عرصه آفاق صاحبِ دیوان
 محمد بن محمد دُرِ یگانه دهر
 به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
 به وقتِ عصرِ دوشنبه به رودخانه اهر
 بدست تسلیم از روی اختیار به جبر
 ز جامِ تیغِ لبالب چشید شربتِ زهر ۱۵

و بوقا امیرعلی را به تبریز فرستاد تا متصرفِ املاک و اسباب او شد، و بعد از مدتی در میدانِ تبریز پسرش یحیی را نیز شهید کردند، و احوال باقی فرزندان او هریک به موضوع خویش مشروح بیاید؛ اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

حکایت

وصول بُولاد چینگسانگک و دیگر ایلچیان از بندگی
قوبیلای قان و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یرلیغ
در باب خانیت آرغون خان و نشستن او نوبت دوم بر

تخت پادشاهی

۵

چون آرغون خان به سرای منصوریه آران رسید، امیر بُولاد
چینگسانگک و عیسی کلمچی و دیگر ایلچیان از بندگی قان
برسیدند؛ و در آن زمستان لگزئی را یارغو داشتند و صد چوب
زدند؛ و بهارگاه متوجه یایلاق گشته در میان سراو و اردبیل به
موضع صاین قورپلتائی بزرگ ساختند، و یازدهم رجب سنه آرَبَع ۱۰
[و] قمانین اروق را به بغداد فرستادند؛ بعد از آنکه در سوغورلوق
یایلاقمیشی کرده بودند و بیستم رجب سنه آرَبَع با تبریز آمد و
از آنجا عزم قشلاق آران فرمود. چون به آران رسیدند یارغوی
آتابک آیش خاتون داشتند که متعلقان او امیر عماد علوی را به
حکم یرلیغ آرغون خان به حاکمی فارس رفته بود کشته بودند، و ۱۵
ملک خان را که خویش آیش خاتون بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند.

و بیست و هفتم ذی الحجه / سنه آرَبَع اوردوقیا از بندگی قان
رسید و یرلیغ آورد که آرغون خان به جای پدر خان باشد و بوقا را

چینگسانگک لقب باشد، و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه یکبار دیگر آرغون خان بر تخت خانی نشست و رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ والسلام.

حکایت

۵ رفتن لشکر به دفع کردن کوه هکار و وفات بلغان خاتون

و قضیه خواجه هرون

در بیستم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه فرمان نافذ گشت تا امرا ماژوق قوشچی و نورین آقا و غازان برادر ایشک توغلی از جلایر با شانزده هزار سوار به جانب کوههای هکار کردستان رفتند و بعضی کردن که راهزنی می کردند و فتنه ها می انگیزخته به قتل آوردند؛ و روز آدینه بیست و سوم صفر سنه خمس و ثمانین [و ستمائه] بلغان خاتون به کنار آب کر وفات یافت، و صندوق او را به کوه سچاس بردند.

و آرغون خان بهارگاه با تبریز آمد. بوقا چینگسانگک او را ۱۵ ملوئی کرد و پیشکشهای لایق [آورد]؛ و آدینه دوازدهم ربیع الآخر از آنجا کوچ فرموده از راه مراغه به جانب سوغورلوق حرکت فرمود؛ و در آن تابستان امیر آرووق با جماعت بیتکیچیان بغداد به بندگی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس الدین ملازم او می بود؛ و آرووق از سر تهوور و استظهار تمکن برادرش ۲۰ بوقا، مجدالدین ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی و علی چکیبان را بی اجازت پادشاه بکشت؛ و چون مجدالدین ابن الاثیر اپنچوی گیخاٹو بود، بسان سبب او از آرووق برنجید و قصد او می کرد؛ ر ییسو بوقا کورگان نیز جزو آن علت شد.

بُوقَا از راه تمکّنی که داشت در سرِ حمایت برادر می‌کرد. جمعی با گَیْخَاثُو گفتند که اَرْوُق این حرکات به قول هرون کرده است. او عازم روم بود، هرون را با خود می‌برد تا به اَلَاثَاغ و در آنجا او را شهید کرد؛ و پیسو بوقا کُورْگَاَن در آن نزدیکی نماند و آن فتنه ساکن شد.

۵

و اَرْغُونْ خان پاییزگاه با تبریز آمد روز آدینه ششم شعبان سنه خَمَسَ و ثَمَانِیْن [و سِتِّمِائِه] آنجا نزول فرمود؛ و پنج‌شنبه بیست و هشتم رمضان سنه خَمَسَ به جانب اَرّان متوجه گشت؛ و روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرو آمد، فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزّالدّین طاهر به من داد؛ و از آن حال در ۱۰ غضب رفته فرمود تا او را به یاسا رسانیدند.

در بیستم ذی‌القعدة سنه خَمَسَ و ثَمَانِیْن و در پنجم ذی‌الحجه آن سال اَرْغُونْ خان تُوْدَائِیْ خاتون را با خود گرفت و به‌جای مِرْتَائِیْ خاتون بنشانند؛ و در نوزدهم صفر سنه سِتِّ و ثَمَانِیْن با بیله‌سوار آمد و بیست و چهارم ربیع‌الآخر آن سال با تبریز آمد. تابستان به ۱۵ اَلَاثَاغ رفت و از آنجا مراجعت نموده، دوم رمضان سنه سِتِّ و ثَمَانِیْن عزم قِشَلَاقِ اَرّان فرمود.

و پانزدهم محرم سنه سَبْعَ و ثَمَانِیْن و سِتِّمِائِه از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر دادند از پیش کِبَنَشُو و نوروز که سی‌هزار سوار از لشکر قایدو مقدّم ایشان پیسورْ نُویان از پنجاب گذشتند و ۲۰ حدود بلخ و مرو و نواحی شبورغان را غارت کردند و تا خوف و سنگان رسیده؛ و هفتم صفر آن سال قُتْلُغْ خاتون دختر تَنگِگِیزْ کُورْگَاَن از اَوِیرَاتِ مادر شهزاده خِتَائِیْ اُغُولْ وفات یافت؛ و هفتم ربیع‌الاول از پیش اُولوسِ نُوقَا ایلچیان رسیدند به کنار جوی نو و شاریل آوردند؛ و نزد بت‌پرستان چنان است که چون شِگْمُونِیْ ۲۵

بُرْخَان را می‌سوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره
نسوخت و آن را شَارِپِل خوانند؛ و زعم ایشان آنست که هرکس که
به مرتبه بزرگت رسیده باشد مانند شِگْمُونِی بُرْخَان چون او را
بسوزانند شَارِپِل او نسوزد.

۵ بر جمله چون آن را می‌آوردند آرغون‌خان استقبال کرد و زرها
بر آن نثار کردند و شادیه‌ها نمودند و چند روزی به طُوی و عشرت
مشغول بودند؛ و سلخ ربیع‌الاول چون آرغون‌خان در حدود
بیله‌سوار نزول فرمود خبر [رسید] که تَمَائِی ثَوَقَتَائِ مُرتد با پنج
هزار سوار از دربند گذشته و تمامت اُرْتَاقَان و بازرگانان را
۱۰ غارت کرده.

روز شنبه غره ربیع‌الآخر سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ به عزم دفع ایشان
نهضت فرمود و از آب کُرْ گذشته پنجم ماه مذکور به شماخی رسید
و بر پشته‌ای توقف کرده، بُوفا و قُنْبُقَال را با بعضی شهزادگان
به مَنگَقَلای روانه گردانید. بعد از چهار پنج روز باز آمدند و
۱۵ بشارت آورد که یاغیان باز گردیدند و از دربند گذشتند؛ والسلام.

حکایت

آغاز شهرت سعدالدوله که به جهت توفیر انگیختن اموال

بغداد بود

در سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه تونسگا را به شیخگی بغداد
۲۰ فرستادند. چون آنجا رسید سعدالدوله پسر هبة‌الله بن مهذب‌الدوله
ابهری را که مردی کافی متمول بود و بر کلیات و جزویات امور
مملکت بغداد واقف به نیابت و حجابت خویش منصوب گردانید، و
هرچند راهی دیگر نداشت به واسطه کفایت و کاردانی / و وقوف

بر احوال حاکم مطلق گشت، و در آن زمان حاکمی بغداد به قُتْلُغ شاه نام بنده زاده علاءالدین صاحب دیوان و نُوکُران او مجدالدین کبته و غیره تعلق داشت و با وجود حضور او ایشان را تمکّنی نبود. در سنه سِتِّ وَ ثَمَانِینَ [به] یِیْلَاقِ سُوْرُلُوْق به بندگی آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایتها کردند و با جوشی و قُوجَان و ۵ جماعت سُکُوْرچیان گفتند که سعدالدوله طیبی بی نظیر است و لایق آنکه ملازم بندگی باشد.

ایشان آن حال عرضه داشتند و یِرْلِیْغ شد که ملازم باشد و به بغداد نرود. او در آن پاییز و زمستان چون اُورْدُوْقیّا را بنایت معتبر دید با وی اساس دوستی نهاد و به وی باز نمود که در اموال ۱۰ بغداد توفیر بسیار است، اگر حاکمی آنجا بستانی بنده در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران برسانیم و هم جهت خاصه امیر توفیرات بود؛ و نیز بر عمال بغداد بقایای بی اندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانیم. اُورْدُوْقیّا در بندگی اَرْغُوْن خان عرضه داشت. سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد؟ سعدالدوله ۱۵ گفت پانصد تومان.

پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدوله خوش آمد و ایشان را سُوْرُغَامِیْشی فرموده با یِرْلِیْغ و پَایْزَه جهت استخلاص بقایا و تحصیل اموال خزانه به بغداد فرستاد. آنجا رفتند و به زخم چوب و شکنجه مالی وافر حاصل گردانیدند و بیامدند. در موضع قُوتْقُوْر ۲۰ اُولَانْگْ به بندگی رسیدند و خزانه را عرض کردند. پادشاه را بنایت خوش آمد و چهارم جمادی الاولی سنه سَبْع وَ ثَمَانِین امارت بغداد به امیر اُورْدُوْقیّا داد؛ و چون تونسگا نمانده بود، بَایْدُو سُکُوْرچی به شِخْنْگی موسوم گشت، و شرفالدین سمنانی به ملکی و سعدالدوله به راه مشرفی بر سر ایشان، و باتفاق به بغداد رفتند ۲۵

و بدان مهمات قیام نمودند؛ و هم در آن روزها امیر قُنْجُقَبَالَ را
سُیُورْغَامِشِی فرمود و منصب جدش اَبَتَائُ نویان به وی ارزانی
داشت، یعنی امارت قُولِ لشکر، و السَّلام.

حکایت

۵ حال بوقا و قصد کردن امرا که حساد بودند و ظفر یافتن
ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس الدین را شهید کردند و کار بوقا
عظمتی تمام گرفت و به اندک زمان مال بسیار حاصل کرد، و از
غایت غرور به جاه و مال از مرتبه خود تجاوز نمود و به خواص
۱۰ امیر ارغون طغاجاز و قُوتُجُبَالَ و دُولَادَائِ ایدآچی و سلطان
ایدآچی و طغان و جوشی و اوردو قیا که مقرران حضرت بودند به
چشم حقارت نظر می کرد. ایشان از آن جهت کوفته خاطر می گشتند
و با او بد می شدند، و بتخصیص سلطان ایدآچی و طغان همواره
حال نخوت و تکبر وی با همدیگر می گفتند و به سمع اشرف پادشاه
۱۵ نیز رسانیدند.

او از راه حق شناسی زیادت التفاتی نفرمود، و طغان به واسطه
آنکه دو نوبت به حکم بوقا چوب یاسا خورده بود و از وی دشنام
شنیده بغایت از وی رنجیده بود و بر قصد او موله شده. بر جمله
جماعت مذکور به هر فرصتی احوال او را به صورت های قبیح شنیع
۲۰ به ارغون خان باز می نمودند؛ و اَرُوقُ نیز در بغداد زندگانی نه
بر طریقه امرا می کرد به شیوه پادشاهان می زیست، و ایلچیان
ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنجا را به خزانه نمی فرستاد؛
و چون يك نوبت اوردو قیا و سعدالدوله پانصد تومان مال از هر

وجهی حاصل کرده بیاوردند، آرغون خان را محقق نمود که آرزو
 هر سال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرد، اما
 طایفه اوردو قیا و ملک شرف الدین و سعدالدوله را به امارت و
 ملکی و اشراف آنجا فرستاد و آرزو معزول شد؛ و از طرف طغاجار
 صدرالدین زنجانی که نایب او بود به واسطه آنکه بوقا از وی ۵
 مطالبه بقایای فارس می کرد به قصد برخاست و با طغاجار گفت
 که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه
 و کینکاج امرا هر چه خواهد می کند و اموال بر وفق ارادت خرج
 می کند، و هیچ آفریده آرغون خان را پادشاه نمی داند مگر بوقا را،
 و کار به جایی انجامیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز ۱۰
 می رود تا اَلْتَمَغای بوقا نیست امیر علی که والی آنجا است قطعاً به
 وی التفات نمی کند و بی حاصل باز می گردد.

چون امثال این سخنها به سمع آرغون خان می رسانیدند با بوقا
 متغیّر خاطر گشت چنانکه از حضور او ملول شد؛ و در اثنای آن
 حال بوقا رنجور شد و امرای مذکور همت بر فوات او گماشتند. ۱۵
 چون صحت یافت، آرغون خان او را بر قاعده بتواخت و با سر
 اشغال فرستاد، لیکن ولایات اینچو را که او می دانست به امیر
 طغاجار داد و قول لشکر به امیر قونجقبال که راه جتر او بود.
 بوقا از آن برنجید و کمتر به اوردو می آمد و بدان واسطه هر
 آفریده که پیش او تردد می کرد به هواداری او متهم می گشت؛ از ۲۰
 آن جهت مردم احتراز و اجتناب از مصاحبت او می نمودند مگر
 طایفه ای از امرای مغول. دیگر بار رنجور شد، و چون او را در نظر
 مردم وقع پیشینه نمانده بود به بهانه بیماری تردد نمی کرد.
 در بندگی آرغون خان عرضه داشتند که بوقا / تمارض ساخته.

یرلیغ شد تا دیوان و دفتر از خانه او بیاوردند و نواب و متعلقان ۲۵

او از اعمال دیوانی معزول شدند؛ و پیشتر امیر علی تمغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد و شکست به کار بُوقا درآمد و اختلال به حال او راه یافت؛ و بر عقب آن ایغاقان فارس برسدند و صد و پنجاه تومان مال بر حسام‌الدین قزوینی که به نیابت او آنجا رفته بود درست کردند؛ و از دیارِ بکر و آن حدود متعاقب حکایت شکایت اَرُوقْ به انواع باز می‌رسید؛ و بُوقا بکلی از نظر اَرُغُونْ بیفتاد. چون دید که کار از دست خواهد رفت و بکلی مأیوس شد، اموال بی‌اندازه در باخت و جمعی امرا را بنواخت و در قصد اَرُغُونْ‌خان با خویشتن یکی گردانید.

۱۰ چون برادرش اَرُوقْ و قورمشی پسر هِنْدُونویان که امیر تومان بود و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قَدانِ ایلچی و زَنگی پسر نایانویان و امیر اوردوی اولجائی‌خاتون و مایجو امیر هزار و طایفه‌ای دیگر و از متعلقان خویش چون غازان بهادر و ایشک توقلی که امیر چهار هزار بود و برادرش ایشک توقلی و تَقْلُوقْ ۱۵ قراؤنا امیر هزار و این جماعت جمله جلاپرانند و بایان و مگرپتائی پسر آغو بیتکچی و چرپک بیتکچی و دیگر متعلقان و هواداران او که ذکر همه به تطویل انجامد و چنان تقریر می‌کنند که چون بُوقا می‌دانست که قصد اَرُغُونْ‌خان به واسطه شهزاده‌ای تواند کرد.

شهزاده جوشکاب به کنار فرات بود. ایلچی فرستاد و پیغام داد که اَرُغُونْ‌خان به سخن طغاچار و سلطان ایدآچی و طغان و دیگر حاسدان من از من رنجیده و حقوق مرا فراموش کرده و ترا و تمامت شهزادگان و جمله اولوس را معلوم است که او تخت پدر به تربیت من یافت، و این زمان جمعی را به روی من برکشیده و محرم اسرار خویش گردانیده؛ و تو بحمدالله از اوروغ هولاکو خان ۲۵ فر پادشاهی داری و بی‌معاونت تو دفع این کار متمشی نگردد.

اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی کمر بندگی بر میان جان بندم و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم، چه جمعی بسیار از امرا و لشکر در این کار با من متفق‌اند.

چون آن پیغام به جوشکاب رسید تعجب نمود و گفت: سبحان الله، آن مرد را عقل از دماغ رمیده و دیوانه شده که بر آرغون‌خان ۵ که پادشاه ملک است دیگری را می‌گزیند؛ گویی به زیادت از این مرتبه که دارد چه می‌خواهد؟! همانا در تخت نیز طمع کرده و مرا به غرور پادشاهی می‌فریبد؛ با احمد همین لعب و نیرنگ ساخت. هرآینه مرا نیز این بد عهدی می‌اندیشد.

و با ایلچی گفت بازگرد و بوقا را از من سلام رسانیده بگوی ۱۰ که اندیشه که در حق من کرده‌ای بغایت نیکو است اما دل من بر قول شما اعتماد نمی‌تواند کرد؛ اگر راست است تو و جماعت که در این قضیه متفق‌اید اسامی خویش نوشته موبچلگا بفرستید تا مرا وثوق کلی حاصل شود. بوقا و جمله امرا که در آن کنگاچ بودند موبچلگا نوشتند و بفرستادند. ۱۵

جوشکاب چون آن کاغذ را دید بر خود پترسید. باز پیغام به بوقا فرستاد که اگر داعیه‌ای فاطر نشده بر سر کار باید بود که من لشکر ترتیب کرده در فلان شب معین می‌رسم. منتظر باش؛ و خواست که آن حال را هرچه زودتر به آرغون‌خان عرضه دارد تا شری ۲۰ آن به وی سرایت نکند. بر آن عزم روان شد؛ و بوقا در آن شب میعاد جمعی لشکریان را سلاح پوشیده برنشانند و منتظر وصول او بایستاد. خود آن شب نرسید.

بامداد سلطان ایلچی آرغون‌خان را خبر کرد که امشب جمعی سواران با سلاح را دیده‌اند؛ و برفور شهزاده جوشکاب برسید و روانی به بارگاه در رفت. آرغون‌خان او را بنواخت و به وصول او ۲۵

شادیها نمود. چون امرا تَرغامپشی کردند؛ جُوشکاب صورت حال اندیشه بُوقا عرضه داشت. آرغون‌خان فرمود که مرا بر وی اعتماد زیادت از آنست که به مرور ایام و سخن هرکس در حق او نامعتقد تمام توانم شد، و به چه دلیل پرده از روی کار او بر توانم داشت.

۵ جُوشکاب مَوْجَلگهای او و امرا بیرون آورد و عرض کرد. آرغون‌خان چون آن کاغذها دید از التهابِ آتشِ غضب برآشفته و گفت: بُوقا را به روی تمامت امرا برکشیدم و ممالک را در قبضه تصرف او نهادم و رعایا و لشکر را به دست او بازادم تا با من مکر و غدَر اندیشد! و همان شب فرمود تا لشکرها به قصد گرفتن ۱۰ بُوقا برنشستند و پیرامن‌خانه‌های او بر کنار آب کُر چِرگه کردند. صبحدم سلطان ایدآچی و دُولادائی و طُغان در خانه او دوانیدند و بُوقا را نیافتند، چه او از آن حال واقف گشته به کشتی از کُر گذشته بود و به خانه اُولجائی‌خاتون التجا جسته، و او را قبول نکرده. چون بازگردید، امیر زَنگی پسر نایا که امیر اوردوی ۱۵ اُولجائی‌خاتون بود او را در خانه خود پنهان بنشانند. دُولادائی و طُغان چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانه‌های اُولجائی خاتون دوانیدند. امیر زَنگی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد. از وی حال بُوقا پرسیدند. گفت: در این خیمه نشسته. فی‌الحال او را دستگیر کرده به بندگی آرغون‌خان آوردند. امیر شِیکتُور با وی ۲۰ گفت: این فتنه و بُولناق چیست که برانگیخته‌ای و هر روز خواهی که پادشاهی از نو بنشانی؟ بُوقا گفت: مرا با پادشاه هیچ نیست مگر با سلطان ایدآچی و طُغان قُهستانی که خصمان من‌اند. به دفع ایشان برخاسته‌ام. جُوشکاب خط‌های او و نوکران بیرون آورد. بُوقا را لرزه بر اعضا افتاد و لال شد.

۲۵ آرغون برفور به اتمام کار او اشارت فرمود. او را کُشان‌کُشان

- بیرون بردند. جُوشْکَا بَ درخواست کرد که او را هلاک گردانند. چون به موضع سیاست رسید، طُفَانْ لگدی بر سینۀ او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی در دماغ داشتی، جزای تو اینست؛ و جُوشْکَا بَ به یک ضربت سر او بینداخت. / بعد از آنکه به دست خویش تسمه‌ای از پشت او برکشیده بود و پوست سرش را به کاه بپاگنده، ۵ در زیر پول چَنَانْ بر سر چهار بازار اعتبار را بپاویختند. روز شنبه بیست و یکم ذی‌الحجه سنۀ سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه.
- و دیگر روز آغاز یَا رُغُوها کردند و بعضی امرا را که با وی متفق بودند و ذکر ایشان کرده شد به یاسا رسانیدند، و قَدَانْ چون ایلچی قَاآن بود خلاص یافت؛ و بایانْ بپتگی چون سخنها ۱۰ براستی تقریر کرد هم خلاص یافت؛ و یگر پتائی را به شفاعت امرا ببخشیدند؛ و از تازیکان امیر علی تَمغاچی و حسام‌الدین قزوینی و عمادالدین منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاء‌الدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را به یاسا رسانیدند؛ و همان روز که بُو قَا را بگرفتند بایتمش قُوشچی و تامودای اَقَتاچی و شادی پسر ۱۵ توفو را با پانصد سوار به گرفتن اَرُوق و اتباع او به جانب دیار بکر فرستادند؛ و از اران به شش روز به اِرِپیل رسیدند؛ و پسر بزرگتر بُو قَا غازان نام را که ملازم اَرُوق بود هم آنجا بکشتند؛ و اَرُوق را در قلعه کَشَاف گرفته بیاوردند، و چون به کنار پول چَنَانْ رسید و سر بُو قَا آویخته دید گفت: سر اُوچانْ امیر سلیم که نوکر ۲۰ او بود کجاست؟ و بیست [و] نهم محرّم سنۀ ثَمَانْ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه اَرُوق و اُوچانْ را نیز بکشتند؛ و چون کار به امیر زُنْگی رسید اَرْغُون خان فرمود که کار او اولجائی خاتون داند، و او را پیش او فرستادند.
- اولجائی خاتون فرمود تا سر او را ببریدند و گفت اگر به جای ۲۵

زَنگي پسرَم اَنباز چي بودي با وي همين خطاب رفتي؛ و اَباجي پسر
يُوقا بعد از واقعه پدر مُلَازِم طُغَان مي بود و طُغَان تربيت او مي کرد
و مي خواست که او را خلاص دهد. تعجيل نموده روزي عرضه
داشت که اَباجي بپايد و هُوَلْجَا مِيشي کند. پادشاه چون هنوز خشم
۵ او باقي بود فرمود که اُو رُوغ او را پاك كنيد. اَباجي و برادران او
مَلِك و تَرخان تيمور و قُتلُغ تيمور تمامت را بگشتند؛ و السَّلام.

حكايت

حال جُوشكَاپ و هلاك او و حبس شهزادگان که به موافقت

نوروز مَتَهَم بودند

۱۰ ارغون خان بعد از قتل يوقا و اَرُوق و اتمام آن يار غُوها در
اواخر صفر سنه ثَمَان و ثَمَانِيَن شهزاده جُوشكَاپ را سَيُور غَا مِيشي
فرموده بازگردانيد؛ و بعد از آن وقوف يافت که او را دل با وي
راست نيست. جمعي امرا را بر عقب او بفرستاد تا او را
بازگردانند. او عزم ديار شام کرده بود. به کنار آب قَرْمَان ميان
۱۵ اَرَزَن و مِيَا فَا رِقِيَن اَرَقَسُون نويان و بايتميش قُوشچي و عَرَبَتاي
كُورگان و بُوَرچو پسر دُوربائي و بُوغْدائي به وي رسيدند، و با
ايشان مصاف داد و بگريخت؛ و بعد از سه روز او را بگرفتند و
به بندگي ارغون خان آوردند پانزدهم جَميْدِي الاولي سنه ثَمَان و
ثَمَانِيَن به بندگي حضرت رسيد، و او را نيز هلاك كردند.

۲۰ و به سبب آنکه نوروز پسر ارغون آقا در خراسان ياغی شده بود
و شهزادگان هُوَلْچو و قَرَانُوقاي پسر يَشْمُوت به موافقت او مَتَهَم
بودند به سخن مُقِيل برادر اُورْدُوقيا که متعلق قَرَانُوقاي بود و حال
خلاف او باز نموده، در هشتم جَميْدِي الاولي سال مذکور ايشان را
گرفته به قلعه گردکوه فرستادند؛ و بيستم رمضان در دامغان کار

ایشان نیز آخر کردند؛ و بیست و هشتم آن ماه طوغان با لشکری جهت مدد شهزاده غازان در دفع نوروز به جانب خراسان روانه فرمود؛ والسلام.

حکایت

۵ شهید شدن ملک مرحوم جلال الدین سمنانی و ارتفاع کار سعدالدوله بدان واسطه

و در این سال مذکور چون ارغون خان از قیشلاق اران مراجعت نمود، در یایلاق قونقور اولانگت نزول فرمود، اوردوقیا و سعد الدوله باز از بغداد بازآمدند و دیگر باره خزانه تمام آوردند. ارغون خان را بغایت خوش آمد و سعدالدوله عرضه داشت که اگر بیپنجهیان ضد مانع نمی شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان شد که آن جماعت را به یاسا رسانند. ربیب [الدین] آوجسی و قتلغشاه را بکشند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند؛ و مجدالدین ابن الکبتی و منصور پسر خواجه علاءالدین را از حله بیاوردند و بر در دار شاطنه شهید کردند؛ و ملک جلال الدین ۱۵ سمنانی نیز به واسطه قصد طغان به فتنه بوقا متهم شده بود به شفاعت برنده بخشی زنده ماند، اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه را ببیند، و در اوایل جمادی الاخره سنه ثمان و ثمانین و ستمائه ارغون خان در یایلاق سغورلوق سعدالدوله را به وزارت تعیین فرمود، و برادر ملک جلال الدین شرف الدین سمنانی به جهت ۲۰ بقایای بغداد محبوس بود.

بامدادی عزم دیدن او کرد. در راه به امیر بولادآقا رسید. او ملک را گرم می پرسید و از حال عزلت و موجب آن تفتحص می نمود.

ملك گفت: بنده را گناهی نیست؛ پادشاه جهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند. آن سخن را فی‌الحال به سمع پادشاه رسانیدند و از بُولَدَاقَا استکشاف نمود. او حکایت بر وجه رفته باز راند.

۵ پادشاه فرمود که گناه من است تا چرا او را / زنده گذاشته‌ام،
و تُكَيِّكُ را که در كِزِيكُ بود فرمود تا برفت و ملك را به یاسا
رسانید در هجدهم رجب سنه ثَمَانٍ وَ ثَمَانِيْنَ وَ سِتِّمِائِهْ به سرای
مظفریه سیاه‌کوه؛ و بعد از آنکه او را بکشتند، کار سعدالدوله
روی به ارتفاع آورد و بغایت قوی حال گشت و حشمت و عظمت
۱۰ او روز به روز زیادت می‌شد؛ و فرزندان خواجه بهاءالدین محمد
صاحب‌دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشته
بودند، و یَزْلِیغُ نافذ گشته که بعضی املاك صاحبی عراق به ایشان
دهند؛ و علی با والده خویش دختر عزالدین طاهر جهت آن مصلحت
به اصفهان رفته.

۱۵ مجدالدین مومنان قزوینی که متصرف اپنچوهای عراق بود
پیامد و عرضه داشت که به واسطه آنکه هر اپنچویی که معمور است
فرزندان [صاحب] با تصرف گرفتند، مال اپنچوهای عراق
یکبارگی بشکست. ارغون‌خان از آن برنجید و فرمود که فرزندان
صاحب دیوان شمس‌الدین را تمامت به یاسا رسانند، و سوم رجب
۲۰ مسعود و فرج‌الله را در تبریز شهید کردند، و بندید بخشی و
تَارْدُو شِخْنَه محمود را حمایت کردند به علت آنکه در یَزْلِیغ پسران
صاحب نوشته‌اند، و او نواده است؛ و از آن خوف به علت خفقان
مبتلا گشت و در آخر عهد گَیْخَاوُ وفات یافت؛ و یِسُودَر را که
به گرفتن آتایک یزد می‌فرستادند او را فرمودند که در اصفهان
۲۵ علی را به یاسا رسانند. از کاشان نُوگُری را بفرستاد تا علی را

بگرفت و شهید کرد، و مقتل و مدفن او زیارت‌گاه معتبر شد، و پیسودَر نیز بعد از شانزده روز در یزد به قتل آمد؛ و از فرزندان صاحب آتایک نمانده بود، و زکریا در آبغاز بود و از آن ورطه خلاص یافت، باقی تمامت هلاک شدند.

و کار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت، و در بغداد ۵ نوبت از [در] دارالخلافه با در خانه او بردند؛ و در هفتم شعبان سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخرالدوله و مهذب الدوله و جمالالدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد؛ و مملکت فارس به شمس الدوله پسر منتجب الدوله منجم داد، و دیار بکر را به برادر دیگر امین الدوله سپرد؛ و اشراف تبریز به عمزاده خود مهذب الدوله ابومنصور طبیب داد؛ و همواره از امرای بزرگ شیگتور نویان و طغاچار و سماغار و قونجبال و دیگران خایف و مستشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که به وجود او مستظهر گردد می‌خواست. در بندگی آرغون‌خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نمی‌تواند نمود به نوکری چند کارساز ۱۵ بی‌طمع محتاج است تا هر شب توفیر و تقصیر و صورت احوال وقت آن روز به محلّ عرض می‌رسانند؛ و اوردو قیا را به راه معاونی بستد، به وی مخصوص گشت؛ و امارت شیراز بجوشی داد، و ازان و تبریز به قوچان؛ و هر سه نوکار و معاون او شدند؛ و چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که به در خانه هیچ یک از ۲۰ امرا رود الا ایشان سه‌گانه که نوکار او بودند؛ و در آن سال امیر جوشی و سازبان پسر سونجاق‌آقا به امارت و استغراج فارس رفتند و دیگر سال بازآمدند؛ و جلالالدین سروستانی مچلگا داد که صد تومن توفیر شیراز بدهم.

امرای بلوک و بیتکیچیان آنجا مچلگا دادند که پانصد تومان ۲۵

توفیر باز نمایند به شرط آنکه جلال‌الدین را بند کرده به دست ما دهند. او را مقید گردانیده با ایشان بفرستادند؛ و امرا جوشی و ساربان بدان مصلحت مراجعت نمودند؛ و چون آنجا رفتند و سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوک و بیتکچیان به سخن خود نتوانستند رسید؛ یزلیغ نافذ گشت که ایشان را به یاسا رسانند و جلال‌الدین را اطلاق کنند. شمس‌الدین حسین غلکانی و پسرش نظام‌الدین ابوبکر وزیر و سیف‌الدین یوسف و مجد‌الدین رومی و فخرالدین مبارکشاه را در موضع کوشک زر از حدود شیراز شهید کردند.

۱۰ و سعدالدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی‌گذاشت؛ والسلام.

حکایت

توجه ارغون‌خان به جانب قیشلاق آران و وصول یاغیان

از طرف دربند و انضمام ایشان

۱۵

ارغون‌خان چهارم رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در مراغه نزول فرمود و به تفرج رصد رفت، و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد، و عزیمت قیشلاق آران فرمود، و روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول سنه تسع و ثمانین موافق ۲۰ دوم اپرند آی بازس پیل بولوغان‌خاتون دختر اویمان پسر آباتائی نویان را بخواست، و در اوردوی بلغان خاتون بنشاند؛ و سیزدهم ربیع‌الاول ایلیچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند.

فرمان شد تا تُوکَال و شِیکُتُورِ نویان و قُونُجُبَال به چِرِکْ برنشستند و پانزدهم ماه طَغَاچَار و دیگر امرا بر عقبِ روان شدند؛ و متعاقب خبر تشویشِ یاغی می‌رسید؛ و پادشاه غَرّه ربیع‌الآخر از بیل‌سوار حرکت فرمود و تا پشتۀ تویناق از آن جانب شابران برفت، و پانزدهم با شابران آمد پیش اَغْرُوق، و در هفدهم آن ماه ۵ مقدّمه لشکر را بر کنار قَراسُو که از آن طرف دریند است ملاقات افتاد؛ و از آن جانب ایاچی و مِنگلی بوقا پسر مُنگکه تیمور و پِکیجَه و تُوقتائی مرتد با یک تُوْمَان بودند؛ و از این جانب طَغَاچَار و قُونُجُبَال و طَغَرِپَلجَه و طَلایچُو پسر تُوْقُو.

امیر هزاره قُونُجُبَال و طَغَرِپَلجَه و طَلایچُو بر آب زدند تا ۱۰ بگذرند. لشکر یاغی از آن تهور ایشان منہزم گشتند و از ایشان قرب سیصد سوار به قتل آمدند، و تنی چند اسیر گشتند. / از جمله کشتگان بُوْرُولتائی و قَدائی نام که از امرای هزار بودند و برادر پِکیجَه؛ و از جمله اسیران چِرِپِکتائی که امیری بزرگ از آن تُوْقُتَا بود؛ و از آن طرف مظفّر و منصور بازگشته بیستم ربیع‌الآخر با ۱۵ بیل‌سوار آمده در اُورْدُوها نزول فرمود و چند روزی به طُوی و عسرت و چِرْغامبشی مشغول گشتند؛ و سعدالدوله خبر آن فتح را بر دست مبشران به اطراف فرستاد؛ والسلام.

حکایت

۲۰ رفتن طَغَاچَار به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر
اَرغُونیه به موضع شم تبریز

در اواخر ربیع‌الآخر از خراسان خبر تشویش و حرکت لشکر یاغی رسید و طَغَاچَار به عزم دفع ایشان روان شد، و هم در آن

هفته خواجه نجیب‌الدوله را به نوکاری طغان به خراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشکر قسمت کنند، و هفتم جمادی‌الاولی خبر وفات شهزاده پیسوتیمور به پدرش ارغون‌خان شنوایندند؛ و پیش از آن سونجاق‌آقا و پسرش شادی در مراغه نمائند بودند، و در ۵ اواخر رجب رایات همایون به تبریز رسید؛ و دوم شعبان مجدالدین مومنان قزوینی را در تبریز به یاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه یایلاق‌الأتاغ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و از آنجا به راه وان و سلطان مراجعت فرمود؛ و در آن منزل مولانا قطب‌الدین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریای مغرب و خلیجها و سواحل ۱۰ آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی به محل عرض رسانید؛ و پادشاه را محاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم می‌داد، و در اثنای آن نظر پادشاه بر عموره افتاد که روم اندرون است و به بیان آن مولانا را اشارت فرمود.

او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح ۱۵ آن حال ادا کرد؛ و او را عظیم موافق افتاد و به عزیمت شکار برمی‌نشست، مولانا را گفت چون بازگردم بیا تا سخن گویم که بغایت خوش می‌گویی؛ و به سعدالدوله اشارت کرد که بگو تا هر سه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخرالدین مستوفی و پسر حاجی لیلی، چه هر سه را از روم گرفته آورده بودند؛ و مولانا قطب‌الدین ۲۰ به جهت امیر شاه با سعدالدوله معاتبه کرد. او بر عقب پادشاه بدوایند و او را خلاص داد؛ و پسر حاجی لیلی را بکشتند، و فخرالدین را موکل کردند و بعد از هفته‌ای شهید کردند؛ و بیست و سیوم رمضان سنه تسع و ثمانین آقبوقا و دولاذای و آلچی و قبان از روم برسیدند؛ و پنجم شوال آقبوقا با آنجا مراجعت نمود.

۲۵ و ارغون‌خان چون به تبریز رسید عید رمضان نزدیک بود،

فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة و ایامه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هرچه تمامتر نماز عید گزاردند و قضات و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند. چون ارغون خان به کارِ عمارت عظیم مایل بود در موضع ششم تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانه‌های عالی را اساس افکندند و فرمود که ۵ هر آفریده که خواهد در آنجا خانه‌سازد؛ و کهریزی جاری گردانید و آن را ارغونیه نام نهاد؛ و در شرویاز نیز شهری بزرگت بنا کرده بود و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و به اتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت، چه جمعی او را ترغیب کرده بودند بدان صنعت؛ والسلام.

۱۰

حکایت

داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون خان به قول بخشیان

و چهله گرفتن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری وی

ارغون خان بنایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره

آن طایفه را تربیت و تقویت می‌فرمود. از جانب هند بخشی‌ای ۱۵

بیامد دعوی عمردرازی می‌کرد. از وی پرسید که به چه طریق

عمر بخشیان آنجا دراز می‌گردد؟ گفت: به دارویی مخصوص.

ارغون خان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود؟ گفت: شود.

اشارت فرمود تا آن را ترتیب کند. بخشی معجونی بساخت که در

آن گوگرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آن را تناول می‌فرمود، و ۲۰

در آخر به قلعه تبریز چهله‌ای برآورد؛ و در آن مدت بغیر از

اوردوقیا و قوچان و سعدالدوله هیچ آفریده دیگر را نزد او راه

نبرد الا بخشیان را که شبانروزی ملازم [می] بودند و به بحث

معتقدات مشغول.

چون از خلوت بیرون آمد عازم قِشلاقِ اَران شد و در آنجا عارضه‌ای بر مزاج او طاری گشت؛ و خواجه امین‌الدوله طبیب ملازم و معالج بود و به اتفاق دیگر اطبا سعی می‌نمود تا بعد از ۵ چندگاه بحسن‌التدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بخشی‌ای درآمد و ارغون‌خان را سه جام شراب داد. چون ناقع بود علت نگش کرد و مرض مزمن شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری امرا به جهت سبب مرض در گفت و گوی و تفحص آمدند. بعضی مردم گفتند موجب چشم زخم است صدقه ۱۰ باید داد؛ و بعضی تقریر کردند که قلمان در علم شانه نظر کرده می‌گویند که سبب رنجوری سحر است، و آن تهمت را بر طوغچاق خاتون نهادند، و به چوب و شکنجه آن یارغو می‌پرسیدند؛ و عاقبه الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند و در شانزدهم محرم سنه تسعین بود این قضیه؛ والسلام. /

533/

حکایت

۱۵

استیلای مرض ارغون‌خان و بولغاق کردن امرا بدان

واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعدالدوله

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین و ستمائه ارغون‌خان از آب کُر گذشته در یورتِ باغچه‌اران نزول فرمود، و بواسطه استیلای ۲۰ مرض، امرا از حیات او مأیوس شدند، و طغاچار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدوله بد و از نخوت و بی‌التفاتی او در غصه.

و در چهارم صفر با یکدیگر متفق گشته طغاچار و قونجبال

با تُوکَال و طُغَان در چهاردهم صفر سنهٔ تسعین سوگند خوردند و متفق شدند، و آغاز قصد اضداد خویش کردند و بیشتر شکایت سلطان ایدآچی در بحث انداختند و گفتند قَامی گفته است که اطفال خرد هُوَلْچُو و قَرَانُوقَائِ را دیدم که پیش آرغُون خان آمدند و با وی می گفتند که به چه گناه ما را فرمودی کشتن؟ جواب داد که من ۵ از آن خبر ندارم، سلطان ایدآچی بی اجازه من شما را کشت؛ و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایدآچی را با طایفه ای امرای دیگر بگرفتند و در یارغُو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و تُوغْچاق خاتون را چرا کشتی؟ گفت به حکم یَزَلِیغِ امرا اُورْدُوقِیا را در اُورْدُو فرستادند تا سؤال کند. ۱۰

باز آمد و گفت پادشاه می فرماید که مرا از این حال خبر نیست. سلطان گفت: پادشاه از غایت بیماری مدّتی تا سخن نمی تواند گفت. عجب اگر این سخن فرموده باشد. امرا باتفاق گفتند که چون او سخن نمی تواند گفت تو ایشان را به دل خود هلاک کرده باشی، و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست! چرا ۱۵ باید که گناه تو کنی و کیفی او کشد؛ و بدان سبب او را در غرهٔ ربیع الاول به یاسا رسانیدند؛ و همان روز به طسوی روز زادن شهزاده خِتَائِ اُغُول مشغول گشته جوشی و اُورْدُوقِیا را بگرفتند؛ و طُغَان [را] بفرستادند تا قُوجَان و سعدالدوله را بگیرت؛ و در آن شب جوشی و قُوجَان را هلاک کردند؛ و دیگر روز در خانهٔ ۲۰ طغناچار اُورْدُوقِیا و سعدالدوله را به یازغُو درآوردند و هر دو را هلاک کردند؛ و تُوکَال و طُغَان به خیل خانهٔ سعدالدوله رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانه های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه و خرگاه به جهت طلب دقینه بکاویدند؛ و سحرگاه لشکرها در حرکت آمدند و بُولغاق ۲۵

کرده هر چه می یافتند می بردند؛ و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند؛ والسّلام.

حکایت

انتهای رنجوری آرغون خان و وفات یافتن او

به موضع باغچه آران

۵

آرغون خان از اول شوال تا اوایل ربیع الاول در آن رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و بسی اختلال به حال هر کس راه یافت؛ و عاقبة الامر روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و سیّمائه موافق اپکندی ای... پیل چاشتگاه در موضع باغچه ۱۰ آران درگذشت و جهان فانی را به اوروغ نامدار خویش باقی گذاشت و در اوردوهای او تعزیت داشته، روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را به جانب سجاس بردند.

ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان خان را سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار گرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ۱۵ ممتّع و برخوردار، یحرمه النبی المختار محمد وآله و صحبه الاخیار.

حکایت

اختلاف امرا بعد از واقعه آرغون خان و شرح احوال

ایشان در آن وقت

پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول موافق سیزدهم اپکندی ای ۲۰ قبان آق تاجی را به طلب شهزاده غازان فرستادند، و روز دیگر تایتاق پسر قوبای نوین که کوکلتاش آباخان بود و او امیر

اُورْدُوِي احمد به جانب بغداد روانه گردانیدند به طلب شهزاده بایندو و لَکْزِي را به روم به طلب شهزاده گِيخَاوُ؛ و امرا چند گروه شدند چنانکه به وقت کُؤچ از بیست جا زیادت کُهورْگائی می زدند؛ و چون بایندو شهزاده باحیا و وقار بود و بر امرا و لشکر حکمی قطعی نکردی و تسلطی ننمودی، طغاجار و قُونَجَقْبَال و ۵ طوغان و توكال و جمعی که مهیج فتنه بودند از عظمت و جبروت غازان می ترسیدند، و بایندو را می خواستند، و امرا شیکتور و سماغار نوین و دولادای ایدآچی و تگنا و ایلچیدای قوشچی و بوغدای و امرای دست چپ با ایشان متفق؛ و او هنوز نرسیده.

و یازدهم ربیع الاول در آن باب کنگاچ کردند و شانزدهم بر آن ۱۰ رای قرار گرفته به خاتونان عرضه داشتند؛ دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سماغار نوین را به روم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد بر عقب لَکْزِي روانه کردند تا بازگردد؛ و شنبه بیست [و] یکم ربیع الاول عزالدین جلال را / که نایب سعدالدوله بود و همواره / ۱۵۳۴ معلول بکشتند، و تا غره ربیع الآخر دو نوبت از خراسان ایلچیان ۱۵ رسیدند و خبر تشویش دادند، و آدینه بیست و ششم ربیع الآخر امرا باتفاق در اُورْدو جمع شدند و ایلچیان را که از خدمت شهزادگان آمده بودند بازگردانیدند.

و هشتم جمادی الاولی امیر آلدو از خراسان و عراق برسد و خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهان را گرفته و بایندو ۲۰ شحنة اصفهان و جمعی دیگر را به قتل آورده و بر لشکرهاي مغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشان را پراکنده کرده؛ و متعاقب آوازه فتنه و تشویش ایشان می رسید؛ و همان روز شادی پسر توفو و بورالغی پسر جینگقور را به طلب شهزاده بایندو فرستادند، و دولادای ایدآچی را به دفع استیلای لران تعیین کردند. ۲۵

و چهارشنبه بیست و دوم جمادی‌الاولی شهزاده سوكا و از
 امرا چوبان و قورمشی پسر ایلناق اوردوهای خواتین را کُوج
 کردند به جانب آلتاغ به عزم خدمت شهزاده گیخاتو؛ و آن کینکاچ
 به اتفاق توکال بود و بولارغو قیاتی که امیر چهار هزاره بود بر
 ۵ عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدو بشکست؛ و آن معنی
 تدبیر اوروک‌خاتون بود؛ و دیگر روز امرا در موضع کوی بولداغ
 از حدود سغورلوق به خدمت شهزاده بایدو رسیدند؛ و شب بیست
 و پنجم ساتی و قوبان و توداچو بگریختند و عازم روم شدند تا به
 خدمت شهزاده گیخاتو پیوندند؛ و دیگر شب ایواغلانان اوردوها
 ۱۰ نیز برفتند، و دیگر شب ایلیچیدای قوشچی و تیمور بوقا، و دیگر
 شب قونجقبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند، و بدان سبب کار به
 پادشاهی نشاندن بایدو متمشی نشد و بر گیخاتو قرار گرفت؛
 وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمآبِ.

قسم سوم

از داستان ارغون‌خان

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهاى نیکوی
حکمت‌آمیز و پیلجها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و
فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از
آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس
معلوم شده

.....